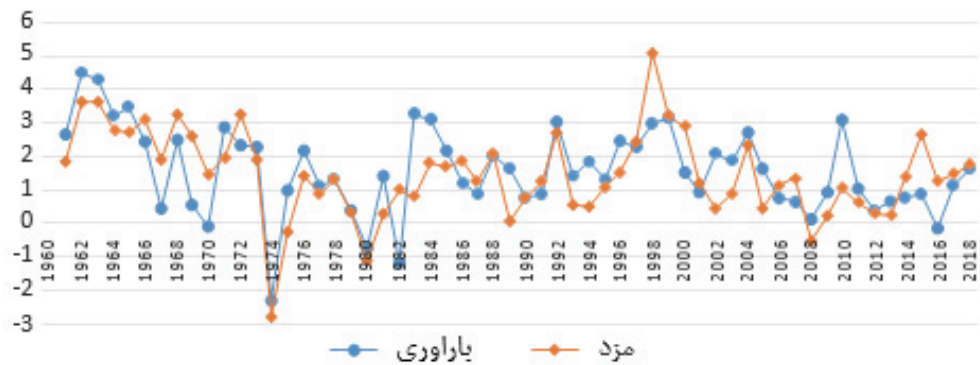


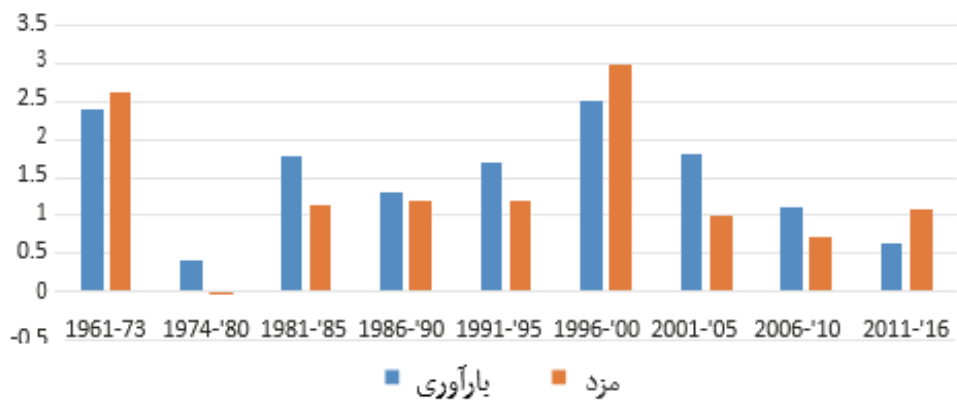
فصل دوم

سودآوری، انباشت و سرمایه صنعتی

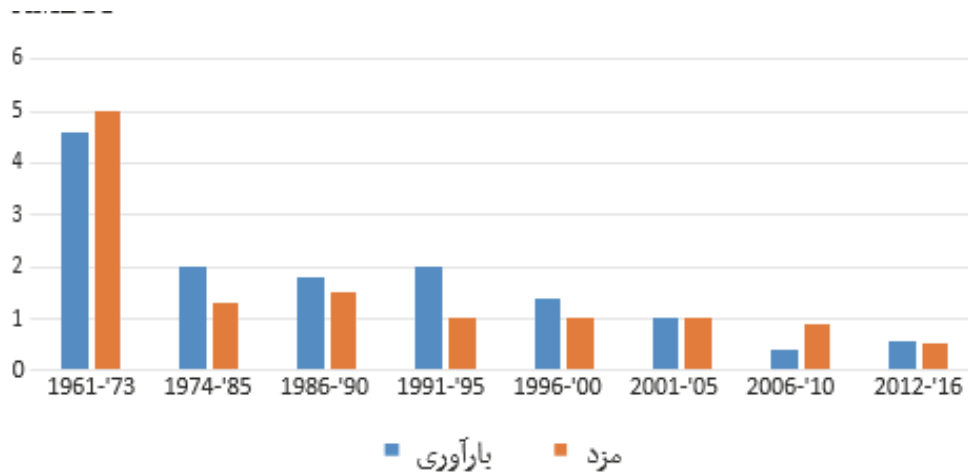
همانطور که در نمودارهای ۲.۱ تا ۲.۵ مشاهده میکنیم، در دوره نولیبرال، یعنی از آغاز دهه ۱۹۸۰ به این طرف، در هر سه قطب اصلی دنیای توسعه‌یافته (ایالت متحده، پانزده کشور اولیه اتحادیه اروپا، ژاپن)، بارآوری کار سریعتر از مزدهای واقعی رشد کرده است. شکافی که بین نرخ رشد بارآوری کار و مزدهای واقعی ایجاد شده، یا بعبارت دیگر افزایش استثمار نیروی کار، یکی از ویژگیهای بنیادی دوره نولیبرال است. همین نمودارها نشان میدهند که در دوره اول پس از جنگ، یا همان دوران مدیریت کینزی (سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳)، بارآوری و مزدها تقریباً رشدی هماهنگ داشتند.



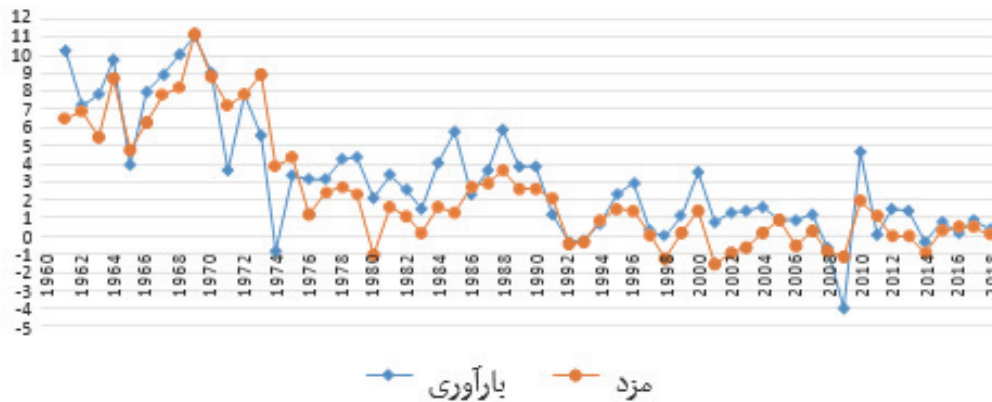
جدول ۲.۱ ایالات متحده: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸ (به درصد). منبع: آمکو



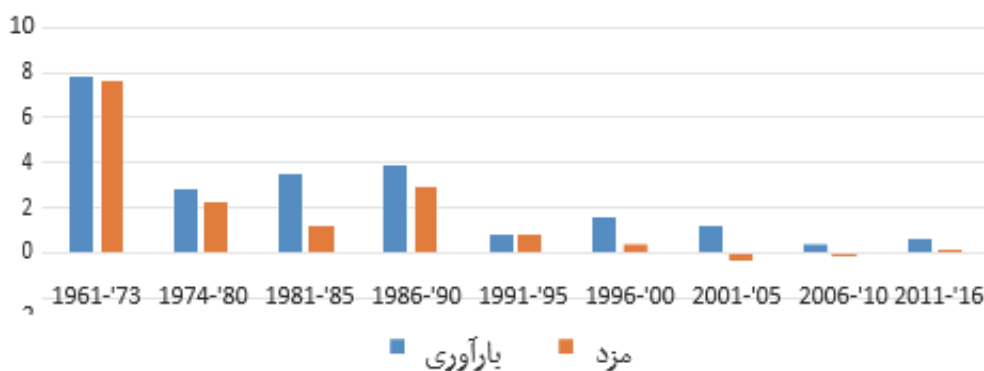
جدول ۲.۲ ایالات متحده: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۳ اتحادیه اروپا- ۱۵ کشور حوزه یورو: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۴ ژاپن: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸ (به درصد). منبع: آمکو



جدول ۲.۵ ژاپن: رشد بارآوری و مزدهای واقعی بین سالهای ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶ (به درصد). منبع: آمگو

در واکنش به سقوط نرخ سود که به قول برخی از اقتصاددانان مارکسیست موجب ظهور «موج بلند رکودی» (مندل، ۱۹۹۵) شده بود، سرمایه در هر سه قطب دنیای توسعه یافته با سیاست‌هایی در جهت افزایش نرخ استثمار نیروی کار پاسخ داد. نرخ استثمار نیروی کار، که عبارت است از

نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{سرمایه متغیر}} (Sur/V)$ ، یکی از دو جزء نرخ سود است. جزء دیگر همان چیزی است که مارکس «ترکیب ارگانیک سرمایه» (C/V) مینامند، که از نسبت سرمایه ثابت (C) به سرمایه متغیر (V) حاصل میشود. نرخ سود عبارت است از نسبت سود صنعتی به مقدار کل سرمایه‌ای که وارد چرخه تولید شده است:

$$\text{نرخ سود} = \frac{Sur}{C+V} = \frac{\frac{Sur}{V}}{\frac{C}{V}+1}$$

در آمارهای رسمی اتحادیه اروپا نرخ سود (R) عبارت است از نسبت سود $(PROF)$ به سرمایه فیکس (K) :

$$(K) = R = \frac{PROF}{K}$$

(سرمایه فیکس در اینجا معادل سرمایه ثابت مارکس است پس از کسر آن بخش از ارزش که در هر چرخه تولید کاملاً به کالا منتقل میشود؛ ارزش مواد خام بعنوان مثال). این برای ما مشکلی ایجاد نمیکند. معنی‌اش صرفاً این است که نرخ سود (یا «سودآوری») فقط برای مهمترین بخش مخرج معادله مارکس محاسبه شده است. معادله $R = \frac{PROF}{K}$ را به این صورت نیز میتوان نوشت:

$$R = \frac{PROF}{GDP} \times \frac{GDP}{K}$$

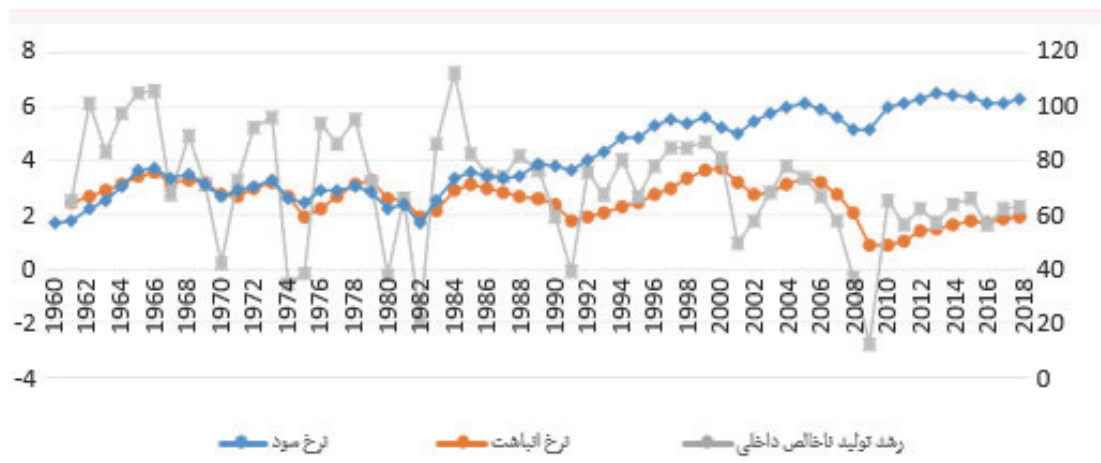
نسبت $\frac{PROF}{GDP}$ را میتوان همچون تقریب نسبت ارزش اضافه به سرمایه متغیر $\frac{Sur}{V}$ دانست. اگر $\frac{PROF}{GDP}$ فزاینده باشد نرخ استثمار نیروی کار $(\frac{Sur}{V})$ نیز فزاینده خواهد بود. نسبت $\frac{GDP}{K}$ ، که به عنوان «نرخ بارآوری سرمایه» نیز شناخته میشود، را میتوان همچون تقریب برعکس ترکیب ارگانیک سرمایه $(\frac{V}{C})$ در نظر گرفت. کاهش «بارآوری سرمایه» معادل افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه $(\frac{C}{V})$ است.

داده‌های کمیسیون اروپا در مورد سودآوری (سود خالص نسبت به منابع سرمایه در مجموع اقتصاد) که در نمودارهای ۲.۶ و ۲.۷ و ۲.۸ و ۲.۹ نشان داده شده‌اند حاوی یک مشکل هستند. در محاسبه کمیسیون اروپا سال مبنای سرمایه فیکس برای محاسبه سودآوری به طور دلخواهی سال ۱۹۶۰ (و باز بطور دلخواهی به مقدار سه برابر تولید ناخالص داخلی هر کشور یا هر منطقه) انتخاب شده است. از این نقطه به بعد، سرمایه فیکس سال t معادل سرمایه فیکس سال $(t-1)$ است به اضافه سرمایه‌گذاری جدید در سرمایه فیکس و پس از کسر استهلاک (یعنی سرمایه فیکس مصرف شده).

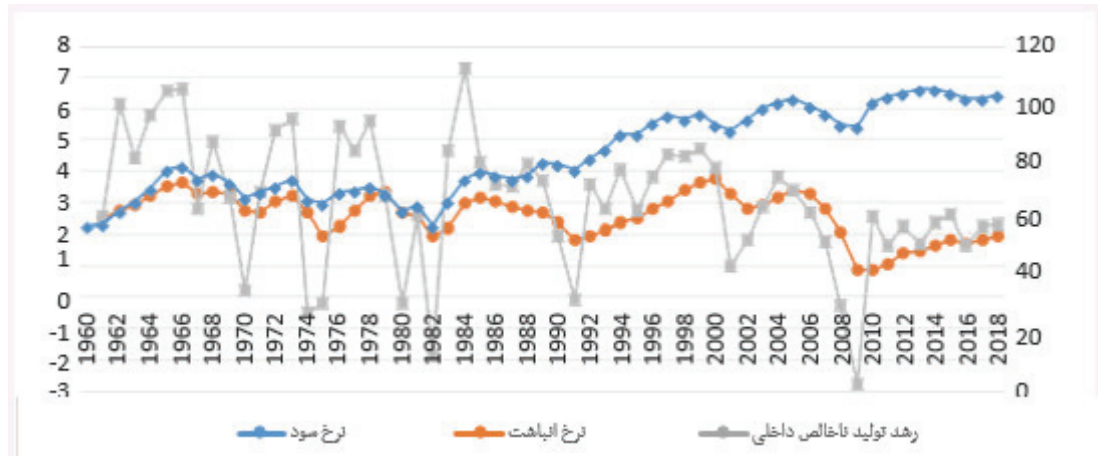
میشل هوسون (هوسون، ۲۰۱۰) با توجه به این بیدقتی در محاسبه سرمایه فیکس برای سال ۱۹۶۰ که محاسبه سرمایه فیکس را برای سالهای زیادی تحت تاثیر قرار میدهد، مسیر حرکت سودآوری را برای چهار اقتصاد عمده - فرانسه، آلمان، ایالات متحده آمریکا، بریتانیا - بر اساس آمارهای محلی هر کدام نشان داده است. هوسون نشان میدهد که اگرچه نرخهای سود حاصله از این طریق با آمارهای کمیسیون اروپا متفاوت است، اما مسیر حرکت نرخ سود در هر کشور مشابه آمارهای کمیسیون اروپا است و این اشتباه محاسباتی با نتیجه‌ای که میتوان از نمودارها گرفت اختلافی ندارد. به همین خاطر ما ترجیح دادیم در اینجا از اطلاعات کمیسیون اروپا استفاده کنیم که تعداد کشورهای بیشتری را مورد بررسی قرار داده است.

این نکته را نیز یادآوری کنیم که خطای تخمین اولیه سرمایه فیکس سال ۱۹۶۰ سال به سال به تدریج از بین رفته و در نتیجه انحراف داده‌های آماری ملی از داده‌های کمیسیون آمار اروپا سال به سال کاهش یافته است. این ناشی از روش محاسبه ارزش ذخیره سرمایه فیکس است که بالاتر به آن اشاره شد: با کاستن استهلاک سرمایه و افزودن سرمایه‌گذاری جدید در سرمایه فیکس، خطای اولیه به تدریج کاهش یافته و در جایی کاملاً از بین رفته است. زمان لازم برای محو شدن کامل خطای اولیه، برابر است با زمان چرخش سرمایه فیکس.

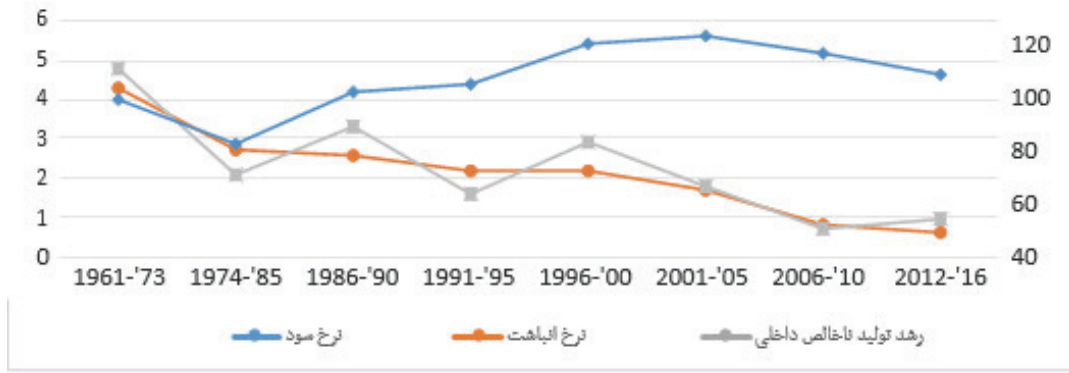
همانطور که در نمودارهای ۲۰۶ و ۲۰۷ و ۲۰۸ و ۲۰۹ می‌بینیم از اواخر دهه ۱۹۶۰ بازآوری سرمایه در ایالات متحده و اتحادیه اروپا (۱۵) رو به کاهش گذاشته است.



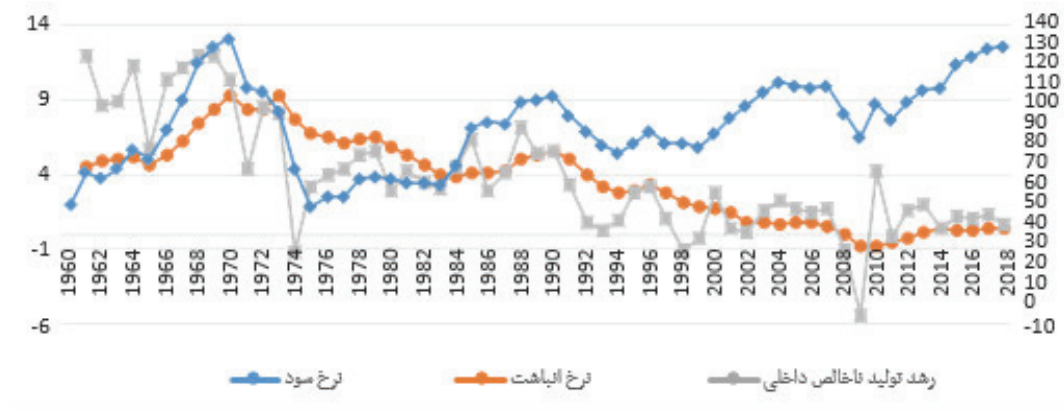
جدول ۲۰۶ ایالات متحده: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر ۱۰۰، از سال ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸). منبع: آمکو



جدول ۲.۷ اتحادیه اروپا - ۱۵: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر ۱۰۰، از سال ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸). به جز در محاسبه نرخ سود، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ شامل فقط آلمان غربی. منبع: آمکو



جدول ۲.۸ اتحادیه اروپا-۱۵: نرخ سود (دوره ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳ برابر با ۱۰۰)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۶). شامل فقط آلمان غربی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰ منبع: EuropeanEconomy, StatisticalAnnex, Spring 2017



جدول ۲.۹ ژاپن: نرخ سود (سال ۲۰۱۰ برابر با ۱۰۰)، نرخ انباشت و رشد تولید ناخالص داخلی (به درصد، از سال ۱۹۶۱ تا ۲۰۱۸) منبع: آمکو

همین پدیده را با کمی تاخیر در مورد ژاپن نیز می‌بینیم. اما از ابتدای دهه ۱۹۸۰ نرخ سود، البته با نوساناتی، در هر سه قطب جهان توسعه یافته رو به رشد گذاشته است.

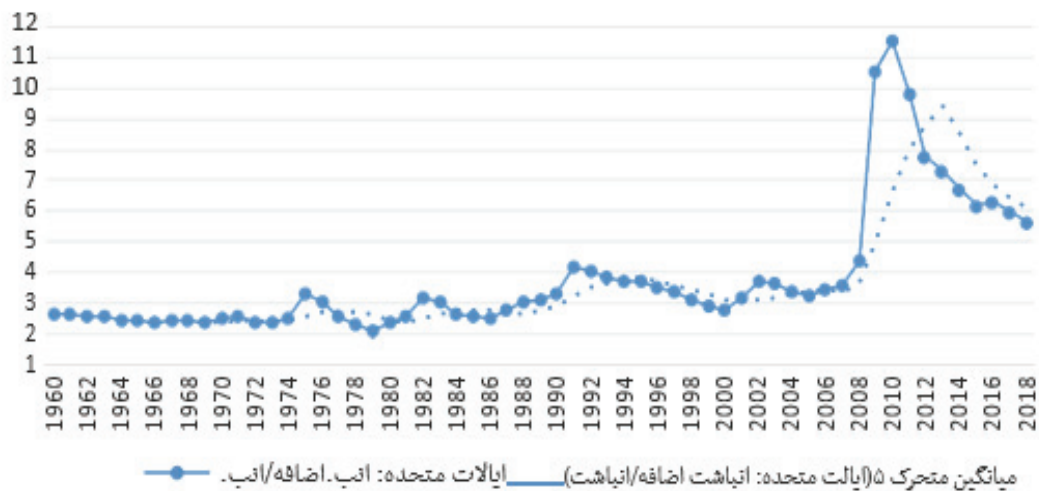
حالا به نرخ سود در دوره پیش از بحران توجه کنیم. نرخ سود در ایالت متحده و در اتحادیه اروپا (۱۵) از سال ۲۰۰۵ با شیب ملایمی رو به کاهش گذاشته است اما همین نرخ سود در سال ۲۰۰۸ از نرخ سود سال ۲۰۰۱ بزرگتر است. در ژاپن سقوط نرخ سود یک سال زودتر آغاز شده اما مثل مورد قبلی در سال ۲۰۰۸ از سالهای آغازین ۲۰۰۰ بیشتر است. در هیچ کدام از این موارد سقوط نرخ سود قادر نیست رکود بزرگ سال ۲۰۰۹ را توضیح دهد. گرایش نزولی نرخ سود در طول سال ۲۰۰۹ نیز ادامه دارد اما از سال ۲۰۱۰ در هر سه قطب رو به بهبود می‌گذارد. با این که بحران اقتصادی با همه پیامدهایش (افزایش بیکاری، فقر، آسیب‌پذیری و غیره) ادامه یافته اما نرخ سود به رشد خود ادامه داده است: نرخ سود در ایالات متحده و در اتحادیه اروپا (۱۵) در سال ۲۰۱۳ به بیشترین سطح خود از سال ۱۹۶۰ به این طرف رسیده است!

علاوه بر این، نمودارهای ۲.۶ تا ۲.۹ نشان‌دهنده افزایش سرمایه فیکس (که ما در واژگان مارکسیستی آن را انباشت سرمایه می‌نامیم) و تولید ناخالص داخلی‌اند. در ایالات متحده و اتحادیه اروپا (۱۵) کشور) از سال ۱۹۶۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰، انباشت سرمایه بطور تنگاتنگی با نرخ سود همراه است. اما از اواسط دهه ۱۹۸۰ به بعد، میان این دو متغیر انحراف متناقضی دیده می‌شود: رشد انباشت سرمایه از رشد نرخ سود عقب میماند. همین روند را در مورد ژاپن نیز در دوره زمانی مشابه شاهدیم. و همانطور که منطقی است و انتظار هم میرود، رشد تولید ناخالص داخلی در هر سه قطب سرمایه‌داری با نرخ انباشت سرمایه همگام است.

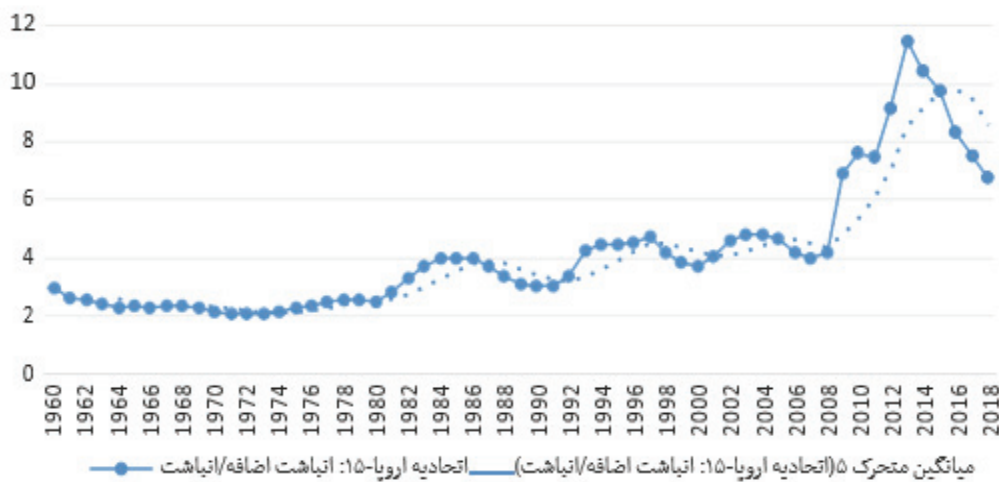
توجه به انحراف رشد نرخ سود از رشد نرخ انباشت برای فهمیدن دوره نولیبرال به طور کلی و بطور خاص بحران کنونی فوق‌العاده مهم است. واقعیت این انحراف را نمیتوان به بهانه خطای اولیه در تخمین سرمایه فیکس در سال ۱۹۶۰ انکار کرد؛ نه تنها به این خاطر که این خطا به تدریج از میان رفته بلکه به این علت که سه جدول ۲.۱۰ و ۲.۱۱ و ۲.۱۲ نیز این انحراف را تایید میکنند. داده‌های رسمی استفاده شده در این جدولها هرگز مورد مناقشه قرار نگرفته‌اند.

این سه نمودار نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ را نشان می‌دهند. ما مازاد خالص عملکرد (Net operating surplus) کل اقتصاد را به عنوان نزدیکترین مفهوم آماری به ارزش اضافه مورد استفاده قرار داده‌ایم. مازاد خالص عملکرد (خالص ارزش سرمایه فیکس مصرف شده) عبارت است از سود کل (یا ارزش اضافه) پس از کسر مالیات بر واردات و بر تولید و افزودن سوپسیدها، ولی پیش آنکه سود کل میان سود شرکتی و بهره و سود سهام توزیع شود؛ به عبارت دیگر پیش از آنکه سود کل در قالب

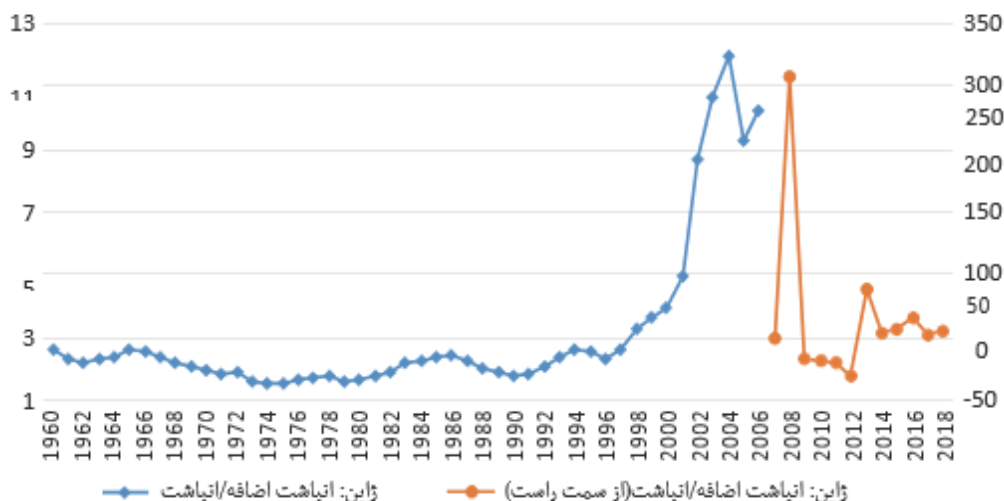
اشکال مختلفی درآید که در واژگان مارکس، «سود صنعتی» می‌تواند به خود بگیرد. برای «انباشت»، ارزش خالص (پس از کسر استهلاک) سرمایه فیکس افزوده شده به سرمایه از پیش موجود را استفاده کرده‌ایم.



جدول ۲.۱۰ ایالات متحده: نرخ ارزش اضافه/انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸ منبع: آمکو



جدول ۲.۱۱ اتحادیه اروپا-۱۵: نرخ ارزش اضافه/انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸، شامل آلمان شرقی بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰. منبع: آمکو



جدول ۲.۱۲ ژاپن: نرخ ارزش اضافه/ انباشت، بین سالهای ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۸ منبع: آمکو

در نمودار ۲.۱۰ میبینیم که در مورد ایالات متحده از میانه دهه ۱۹۸۰ نرخ سود دیگر همگام نرخ انباشت حرکت نمیکنند. همانطور که در این نمودار می بینیم نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ از ۲،۵۱ در سال ۱۹۸۵ به ۴،۱۲ در سال ۱۹۹۱ میرسد. در دهه ۱۹۹۰ این نرخ به تدریج تا سال ۲۰۰۰ (۲،۷۴ در این سال) کاهش یافته است. همانطور که در ادامه خواهیم دید، نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ در ایالات متحده با وضعیت ویژه‌ای مواجهیم و این دوره برای نولیبرالیزم دوره نامتعارفی است. پس از سال ۲۰۰۰ نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ بطور ثابت رشد کرده و در سال ۲۰۰۷ به ۳،۵۷ رسیده است. در رکود سال ۲۰۰۹ و سال بعد از آن نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ به بالاترین سطح خود در تاریخ میرسد: ۱۰،۵۵ برای سال ۲۰۰۹ و ۱۱،۵۱ برای سال ۲۰۱۰.

صعودی شدن این نرخ در دوران رکود عادی است چرا که سرمایه‌گذاری سقوط میکند. ولی وقتی رشد این نرخ را در سالهای رکود در میانه دهه ۱۹۷۰ و چند سال پس از آن با رشد آن در دوره رکود بزرگ ۲۰۰۹ مقایسه میکنیم، تفاوت میان دوره کینزی و دوره نولیبرال در گرایش طبقه سرمایه‌دار به سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس برای ما روشن میشود.

در مورد اتحادیه اروپا (۱۵) نمودار ۲.۱۱ به وضوح نشان میدهد که نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ در دهه ۱۹۸۰ نسبت به دو دهه پیش از آن در سطح بالاتری در نوسان است. این نرخ پس از دهه ۱۹۸۰ در سطوح باز هم بالاتری نوسان میکند. این نرخ در دهه ۱۹۷۰ میان ۲،۰۴ و ۲،۵۵، در دهه ۱۹۸۰ میان ۲،۸۴ و ۴ در دهه ۱۹۹۰ میان ۳،۰۵ و ۴،۷۱ و در دهه اول ۲۰۰۰ میان ۴ و ۷،۵۹ در نوسان است. این نرخ در سال ۲۰۱۳ به اوج خود به رقم ۱۱،۴۵ میرسد.

همانطور که در نمودار ۲.۱۲ می‌بینیم، در ژاپن نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ در دوره ۱۹۸۰-۱۹۹۵ به نسبت دوره قبلی، به ویژه به نسبت دهه ۱۹۷۰ افزایش یافته است. صعود این نرخ در میانه دهه ۱۹۹۰ بگونه‌ای است که ما ناچار شدیم از سال ۲۰۰۷ مقیاس را در نمودار تغییر دهیم. این نرخ در سال ۲۰۰۸ به رقم ۲۹۳،۴۸ رسیده است. علت آن سرمایه‌گذاری به شدت ناچیز در سرمایه فیکس است. در دوره ۲۰۰۹-۲۰۱۲ این نرخ منفی است چرا که سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس منفی است. به عبارت دیگر، نه تنها هیچ بخشی از ارزش اضافه در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری نشده بلکه سرمایه فیکس مصرف شده نیز به طور کامل جایگزین نشده است. نرخ انباشت در ژاپن از سال ۲۰۱۳ بار دیگر روند صعودی به خود می‌گیرد اما نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ در سالهای پس از آن همچنان در سطوح بالا باقی مانده است (بین ۲۱،۶۱ و ۳۸،۹۵).

در این مرحله می‌توانیم چند تا از خصائص بنیادی دوره نولیبرال را برشمریم:

1. نرخ ارزش اضافه $(\frac{Sur}{V})$ افزایش می‌یابد چرا که رشد بارآوری کار بالاتر از مزدهای واقعی است.
2. بر اساس آمارهای رسمی اروپا نرخ سود از دهه ۱۹۷۰، یعنی در زمانی که کاهش آن سراسری بود - البته به نسبت مناطق مختلف - علیرغم نوسانات بهبود پیدا کرده است. حرکت ترکیب ارگانیک سرمایه $(\frac{C}{V})$ افزایش نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ را جبران نمی‌کند.
3. با وجود این، درجه «حساسیت» سرمایه‌گذاری در سرمایه فیکس به نرخ سود به وضوح کاهش می‌یابد. انباشت سرمایه دیگر با نرخ سود همگام نیست. به عبارت دیگر، سرمایه برای حفظ نرخ انباشت سابق نیازمند سودآوری بیشتری است. این را نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت سرمایه}}$ به روشنی نشان می‌دهد. سود امروز موجب سرمایه‌گذاری و رشد اقتصادی فردا نمی‌شود: ادعای مخالف صدراعظم آلمان هلموت اشمیت در عمل خلافتش ثابت شد و «از خودگذشتگیهای سوسیال‌دموکراسی» فقط منجر به تضعیف اتحادیه‌های کارگری، دستاوردهای نیروی کار و در نهایت خود سوسیال‌دموکراسی شد؛ همانطور که نمونه‌های آلمان و فرانسه و یونان نشان دادند.
4. و البته به این خاطر که ارزش اضافه هر چه کمتر در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری می‌شود، بیکاری گسترده، مشاغل بی‌ثبات و کمبودها، و فقر (همانچیزی که پیر بورديو «استثمار منعطف» می‌نامید) بدل به خصائص اصلی دوران نولیبرال شده‌اند.

آمارهای رسمی حکایت از کاهش نرخ سود ندارند. اما حتی اگر کسی اعتبار این آمارها را زیر سوال ببرد با این حال قادر نخواهد بود شکاف فزاینده میان ارزش اضافه و انباشت سرمایه را نادیده بگیرد. اگر این شکاف فزاینده را در نظر بگیریم قادر خواهیم بود که بحران کنونی را بدون استفاده از آمارهای مناقشه‌انگیز نیز بفهمیم. یعنی لازم نیست حتماً فرض کنیم که نرخ سود در دوره نولیبرال گرایش نزولی داشته است.

تئوری بحران مارکس بدون شک به صفحاتی از جلد سوم سرمایه (مارکس، ۱۹۹۱) که به قانون سیر نزولی نرخ سود پرداخته محدود نمی‌شود. همانطور که گفته شد خود مارکس تئوری بحران را در هیچ جایی از آثار خود به طور سیستماتیک بیان نکرده است. عناصر پرشماری که با آنها می‌توان درکی کلی از بحرانهای سرمایه‌داری پیدا کرد در سه جلد سرمایه و دیگر آثار او، بخصوص گروندریسه (مارکس، ۱۹۷۳) پراکنده‌اند. با این حال فصل‌هایی از سرمایه برای درک تئوری بحران به طور کلی و بحران کنونی به طور خاص اهمیت ویژه‌ای دارند.

چهار فصل اول جلد دوم سرمایه، که توجه درخوری به آنها نشده، خیلی مهم هستند چرا که ثابت میکنند که درک مارکس از بحرانهای سرمایه‌داری درکی تک‌علتی نبوده است (تومبازوس، ۲۰۱۴).

مارکس در این فصول آنچه «سرمایه صنعتی» مینامد را معرفی و تحلیل میکند. این عبارت الزاماً به صنعت بزرگ اشاره ندارد بلکه به همزیستی و رشد همزمان سه فرایند یا جریان اساسی اشاره دارد. اینها عبارتند از سرمایه پولی، سرمایه مولد و سرمایه کالایی:

1. مدار سرمایه پولی: $M-C \dots P \dots C'-M'$

پول (M) با خرید کالاها (وسائل مادی تولید و نیروی کار: C) به سرمایه مولد (P) تبدیل میشود. فرایند تولید، که در عین حال فرایند مصرف سرمایه مولد نیز هست کالاهای جدیدی با ارزشی بیشتر (C') - چرا که حامل ارزش اضافه است - از آنچه خریداری شده بود (C) تولید میکند. وقتی کالاهای جدید به فروش میرسند به پولی (M') معادل ارزش جدید تبدیل میشوند. در نتیجه ارزش اضافه عبارت است از:

ارزش اضافه $M'-M$

مارکس برای ساده کردن ارائه مطلب در ابتدا فرض می‌گیرد که هر مرحله از مدار (M-C) و (C'-M') پیش از آغاز مرحله بعد به اتمام میرسد در حالی که در واقعیت هر سه مرحله همزمان رخ میدهند.

از نظر مارکس این مدار نشانگر ظرفیت سرمایه در تکثیر خود از طریق فرایند تولید و استثمار نیروی کار در درون این فرایند است. و از آنجا که اختلاف کمی میان M و M' پایانی برابر کل ارزش اضافه تولید شده یا کل «سود صنعتی» است، این مدار به ضرب آهنگ ارزش افزایی ارزش مربوط است.

$$1. \text{ مدار سرمایه مولد: } P \dots C' - M' - C^{(t)} \dots P^{(t)}$$

سرمایه مولد تبدیل به کالاهای جدیدی میشود با ارزشی بیشتر از ارزش وسایل تولید (شامل نیروی کار) چرا که این کالاهای جدید حاوی ارزش اضافه‌اند. با وجود این، ضرورتاً بخشی از ارزش اضافه که به مصرف شخصی سرمایه‌دار میرسد از مدار خارج میشود. در بازتولید ثابت سرمایه، پول (M) که برای تولید جدید (P نهایی) کالاهای جدید خریداری میکند (C) حامل ارزش اضافه نیست چرا که سرمایه‌دار آن را به طور کامل مصرف میکند. تنها در بازتولید وسیع است که استفاده از آپوستروف برای کالاهای خریداری شده ($C^{(t)}$) و برای سرمایه مولد جدید ($P^{(t)}$) لازم است. آپوستروفها به دو دلیل در پرانتز گذاشته شده‌اند: نخست به این علت که فقط به بازتولید گسترده مربوطند؛ دوم، به این خاطر که ارزش اضافه‌ای که به آن اشاره میکنند تنها بخشی از کل ارزش اضافه تولید شده است ($C' > C^{(t)}$). به عبارت دیگر:

بخشی از ارزش اضافه که به مصرف شخصی سرمایه‌دار میرسد - ارزش اضافه $P - P^{(t)}$

در نتیجه این مدار به ضرب آهنگ ارزش افزایی سرمایه مربوط نیست بلکه به ضرب آهنگ انباشت سرمایه، یعنی نرخ رشد سرمایه مولد، مربوط است.

$$2. \text{ مدار سرمایه کالایی: } C' - M' - C^{(t)} \dots P^{(t)} \dots C^{(t)'} \dots$$

فرایند این مدار وقتی آغاز میشود که جامعه ارزش موجود در کالا (C') را به رسمیت بشناسد. به این خاطر مارکس این مدار را متعلق به ضرب آهنگ تحقق ارزش میدانند. همانطور که پیشتر گفته شد در بازتولید ساده سرمایه نیازی به آپوستروف در پرانتز نیست. اما در بازتولید گسترده آپوستروف در پرانتز کالای نهایی ($C^{(t)'} \dots$) نشان‌دهنده این است که ارزش آن، که شامل ارزش اضافه جدید تولید شده است، از ارزش کالای اولیه (C') بزرگتر است.

به این ترتیب سرمایه صنعتی از نظر مارکس عبارت است از سامانه سه ضرب آهنگ ارزش افزایی، انباشت و تحقق ارزش. این ضرب آهنگ‌ها به یکدیگر وابسته‌اند. رشد اقتصادی کم و بیش عادی مستلزم «هماهنگی» آنهاست. اگر ضرب آهنگ ارزش افزایی در مقایسه با ضرب آهنگ تحقق ارزش زیادی سریع باشد (یعنی نرخ سود زیادی بالا باشد)، مثل بحران ۱۹۲۹ (ارزش اضافی تولید شده با سرعتی که انتظار میرود به پول تبدیل نشود)، ضرب آهنگ ارزش افزایی کند شده و ضرب آهنگ

انباشت را هم کند میکند. در این حالت، سقوط نرخ سود نتیجه و نه علت بحران است (دومنی و لوی، ۲۰۱۱).

به این ترتیب، اگر رشد اقتصادی حاصل هماهنگی این ضرب‌آهنگ‌هاست، بحران اقتصادی نشانه ناهماهنگی این ضرب‌آهنگ‌ها یا بعبارت دیگر از ضرب افتادگی اقتصادی است. از ضرب افتادگی اقتصادی حاصل خودمختاری یکی از این ضرب‌آهنگ‌های اساسی به نسبت دو تای دیگر است.

مارکس به وضوح در چهار فصل نخست جلد دوم سرمایه بحرانهای سرمایه‌داری را همچون «از ضرب افتادگی» اقتصادی بررسی میکند. برای دنبال کردن دقیق بحث او بهتر است که سه مدار سرمایه صنعتی را تسهیل کنیم. خود مارکس این سه مدار را با علامت‌های M و C و غیره مشخص میکند. هر کدام از این مدارها حاوی پنج عبارت است. امتیاز این شیوه ارائه این است که تشریحی و در نتیجه به راحتی قابل فهم است اما مشکلاتی ایجاد میکند که مارکس وقتی میخواهد بحرانهای سرمایه‌داری را نه با علامت‌ها بلکه با کلمات توضیح دهد آن را کنار میگذارد.

مشکل اصلی این شیوه ارائه این است: هر مدار حاوی پنج عبارت است. این عبارتها اما همگی ارزش یکسانی ندارند بلکه تنها سه تا از آنها فعالند. در نتیجه باید با حذف عبارات غیرفعال مدارهای تشریحی سرمایه را به مدارهای فعال تبدیل کنیم.

فرمول مارکس برای مدار سرمایه پولی عبارت است از: $M-C \dots P \dots C' \dots M'$

اما C در این مدار نقش کالا را ندارد چرا که در شکل فعلی فروخته نمی‌شود، بلکه صرفاً نشانه عملکرد M اولیه است که عبارت است از خرید وسائل تولید از سرمایه‌های دیگر و از طبقه کارگر. این کالا (C) در مدار ما غیرفعال است و می‌توان آن را حذف کرد. اما M' را نیز می‌توان حذف کرد چرا که صرفاً نشان‌دهنده عملکرد C' است که عبارت است از تبدیل شدنش به پول. البته بخشی از M' (و نه تمام آن) بار دیگر به عنوان سرمایه عمل میکند اما نه در این مدار بلکه در مدار سرمایه پولی. با همین استدلال می‌توانیم عبارت پایانی دو مدار دیگر سرمایه و همچنین کالا را که در هیچ کدام از این مدارها به عنوان کالا عمل نمی‌کند نیز حذف کنیم.

حالا می‌توانیم سه مدار فعال سرمایه صنعتی را به صورت زیر نشان دهیم (برای پرهیز از پیچیده شدن استفاده از آپوستروفها در ابتدا بازتولید ساده سرمایه را در نظر میگیریم).

بازتولید ساده سرمایه

مدارهای تشریحی	مدارهای فعال
$M-C...C'-M'$	$M...P...C'$
$P...C'-M'-C...P$	$P...C'-M$
$C'-M'-C...P...C'$	$C'-M...P$

ذکر یک نکته در اینجا ضرورت دارد. از آنجا که در فرمولنویسی جدید، اشکال فعال سرمایه را در نظر داریم M' سرمایه مولد و سرمایه کالایی مدارهای تشریحی را به صورت M (بدون آپوستروف مینویسیم). در این دو مدار تشریحی M' بیانگر دگرگونی C' است، اما تمام ارزش اضافه موجود در پول، در بازتولید ساده سرمایه، از مدار خارج میشود تا به مصرف شخصی سرمایه‌دار برسد.

تنها تغییری که در بازتولید گسترده سرمایه لازم است صورت گیرد اضافه کردن آپوستروف در پرانتز در مدار سرمایه مولد و سرمایه کالایی است:

بازتولید گسترده سرمایه

مدارهای تشریحی	مدارهای فعال
$M-C...C'-M'$	$M-C...P...C'-M'$
$P...C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}$	$P...C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}$
$C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}...C^{(t)'}$	$C'-M'-C^{(t)}...P^{(t)}...C^{(t)'}$

به این ترتیب بازتولید سرمایه همچون فرایند پیوسته‌ای از سه شکل فعال سرمایه است که در نتیجه چرخه دگرگونی سه مدار سرمایه با یکدیگر همزیستی دارند. مارکس دقیقتر توضیح داده است:

چرخه کل برای هر شکل فعال سرمایه به صورت مدار ویژه آن شکل خود را نشان میدهد و وجود هر کدام از این مدارها شرط پیوستگی کل فرایند است؛ چرخش یک شکل فعال تعیین کننده چرخش اشکال دیگر است. شرط لازم کل فرایند تولید، بویژه برای سرمایه اجتماعی، این است که در عین حال فرایند بازتولید و در نتیجه مدار هر کدام از اجزایش باشد. بخشهای مختلف سرمایه به ترتیب از مراحل و اشکال فعال مختلفی عبور میکنند. در نتیجه هر شکل فعال، با اینکه دائماً نماینده بخش دیگری از سرمایه است، همزمان همراه با دیگر اشکال مدار خودش را نیز طی میکند. یک بخش از سرمایه که دائماً در حال تغییر و بازتولید است همچون سرمایه کالایی وجود دارد که دارد به پول تبدیل میشود؛ بخش دیگر به عنوان سرمایه پولی وجود دارد که دارد به سرمایه مولد دگرگون میشود. بخش سوم

سرمایه مولدی است که دارد به سرمایه کالایی تبدیل میشود. حضور پیوسته این سه شکل نتیجه چرخش سرمایه در این سه مدار است. (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۴)

به این ترتیب، سرمایه صنعتی، یا همانطور که مارکس مینویسد، این «انتزاع در عمل» (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۵) فرایندی است پیوسته که در آن اشکال فعال به صورت «اشکالی سیال که همزمانی‌شان ناشی از توالی‌شان است» (مارکس، ۱۹۹۲، ص. ۱۸۴) پدیدار میشوند. عبارت دیگر، ما باید سه مدار هر سرمایه منفرد، و بویژه سرمایه اجتماعی را نه تنها بصورت افقی (همچون دگرگونی یا دگردیی هر کدام از اشکال فعال) بلکه به صورت عمودی (همچون همزیستی همزمان هر کدام از اشکال فعال) بخوانیم. توالی اشکال فعال موجب همزیستی همزمان‌شان میشود. در دوره‌های بحران، عدم تناسب سه ضرب‌آهنگ سرمایه، یا از ضرب افتادگی‌شان، خود را در قالب ناسازگاری میان سه شکل فعال سرمایه‌ای که با یکدیگر در همزیستی‌اند نشان میدهد.

نتیجه اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت سرمایه وجود نقدینگی زیادی در اختیار طبقه سرمایه‌داری است که به نسبت کل ارزش اضافه تولید شده مقدار هر چه کمتری را در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری میکند.

اما وجود نقدینگی زیادی هنوز چیزی را توضیح نمی‌دهد. به عنوان مثال می‌توان ادعا کرد که بخشی از ارزش اضافه به کشورهای دیگر، بویژه کشورهای در حال توسعه، می‌گریزد تا در آنجا سرمایه‌گذاری شود. بدون شک این اتفاقی است که در قالب سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم می‌افتد، اما کشورهای در حال توسعه نیز با ذخیره ارزی خود در جهان توسعه‌یافته سرمایه‌گذاری کرده (مانند مورد چین) و به این ترتیب بازپرداخت اقساط بدهی‌های خارجی عمومی و خصوصی خود را تضمین میکنند. بدون آنکه نیازی به ارائه آمار حرکت جریانهای سرمایه جهانی داشته باشیم میدانیم که سود صنعتی (یعنی کل ارزش اضافه) کمتر و کمتر در سرمایه فیکس سرمایه‌گذاری شده و به اختلاف قابل توجه دیگر منجر میشود: به نظر میرسد که مصرف شخصی (یا خصوصی)، به مثابه بخشی از تولید ناخالص داخلی مستقل از سهم مردها از تولید ناخالص داخلی حرکت میکند. در

نتیجه، از دهه ۱۹۸۰ نسبت $\frac{\text{مصرف شخصی}}{\text{سهم دستمزد}}$ در تمامی مناطق جهان توسعه‌یافته در حال افزایش است.

منابع:

- Duménil, G., & Lévy, D. (2011). *The Crisis of Neoliberalism*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Duménil, G., & Lévy, D. (2016). *The Historical Trends of Technology and Distribution in the U.S. Economy: Data and figures (since 1869)*. Retrieved from: <http://www.cepremap.fr/membres/dlevy/biblioa.htm>
- Husson, M., (2010, January). La hausse tendancielle du taux de profit. Retrieved from: <http://hussonet.free.fr/tprof9.pdf>
- Mandel, E. (1995). *Long Waves of Capitalist Development: A Marxist Interpretation*. London, New York: Verso.
- Marx, K. (1973). *Grundrisse: Foundations of the Critique of Political Economy (Rough Draft)*. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1992). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Two. London, New York: Penguin Books.
- Schäfer, C. (2008). *Anhaltende Verteilungsdramatik. WSI-Verteilungsbericht 2008*. Retrieved from: http://www.boeckler.de/pdf/wsimit_2008_11_schaefer.pdf
- Tombazos, S. (2014). *Time in Marx. The Categories of Time in Marx's Capital*. Leiden, Boston: Brill Academic Publisher.
- Weiß, T. (2015, October 22–24). The rate of return on capital in Germany—an empirical study. 19th FMM Conference: *The Spectre of Stagnation? Europe in the World Economy*, Berlin Steglitz: Retrieved from: https://www.boeckler.de/pdf/v_2015_10_24_weiss.pdf